



«رأی دادن یا رأی ندادن» مسئله این نیست

نرگس ایمانی

دور چهاردهم انتخابات ریاست جمهوری با همه‌ اما و اگرها و التهاب‌های خاص آن به پایان رسید. انتخاباتی بادآورده که پس از تحریم گسترده انتخابات پیشین ریاست جمهوری و مجلس، در فضایی متفاوت رقم خورد و شرایط حاکم بر آن، گروهی از تحریم‌کنندگان دور قبل را متقاعد کرد در این انتخابات شرکت کنند و رئیس جمهوری از حزب اصلاح طلب را بر منصب قدرت بنشانند. فارغ از نتیجه این انتخابات، شاید تأمل برانگیزترین وجه آن، بحث‌ها و گفت‌وگوهای به‌راه‌افتاده در خصوص شرکت در انتخابات یا تحریم آن و دلایل هر یک از طرفین برای رأی دادن یا رأی ندادن بود. نگارش و انتشار این متن را به زمان بعد از اتمام انتخابات موکول کردم تا شکل و شمایل توصیه‌نامه‌ای برای برانگیختن یا برحذر داشتن دیگران به/از رأی دادن را به خود نگیرد. هدفم به اشتراک گذاشتن نگاهی است که تا حد امکان مسئله را از منظری متفاوت می‌نگرد. شاید به این واسطه برخی سویه‌های مغفول وضعیت با وضوح بیشتری خودنمایی کنند.

در این جا بر استدلال‌هایی تمرکز خواهم کرد که رأی ندادن را کنش سیاسی راستین معرفی می‌کردند و با اتکا به این موضع حتی واکنش‌های پرخاشگرانه یا سرزنش‌آمیزی در برابر رأی‌دهندگان داشتند. به این علت بر این دسته از استدلال‌ها متمرکز می‌شوم که بسیاری از همفکران من نیز همین موضع فکری و عملی را انتخاب کردند و با اتکا به این استدلال‌ها خودشان را کنشگران سیاسی موجه‌تری جلوه دادند، آن هم در برابر «رأی‌دهندگان ساده‌دلی» که باز هم فریب رعب‌افکنی بی‌پایه و اساس اصلاح‌طلبان را خورده‌اند.

دلوز و گتاری در کتاب **آنتی ادیپ** طی تحلیل انتقادی پر فراز و نشیب‌شان از روان‌کاوی و کارکرد آن در جامعه سرمایه‌داری، به فراخور تحلیل‌شان جا به جا به تحلیل فروید از مورد قاضی شربر ارجاع می‌دهند؛ یک بیمار شیذوفرنیک که پس از بهبودی دست به قلم می‌شود و خاطراتش از ایام بیماری و هذیان‌هایش را به رشته تحریر درمی‌آورد. نقد آن‌ها به فروید (در پاره ۵ از فصل دوم کتاب‌شان) این است که فروید در تحلیل این خاطرات و هذیان‌ها محتوای نژادی، تاریخی، و سیاسی این خاطرات را نادیده گرفته و کل این هذیان‌ها را در قالب صلب و از پیش تعیین‌شده عقده ادیپ تحلیل کرده است. به باور آن‌ها، در تحلیل فروید، سیر امور و وقایع از خانواده و مناسبات حاکم بر آن شروع می‌شود و نهایتاً همان الگو به جامعه تسری می‌یابد. لذا فهم مناسبات حاکم بر جامعه نیز در گرو تشخیص مثلث ادیپی در وضعیت‌های گوناگون است. در تقابل با این باور، دلوز و گتاری بر ماهیت اجتماعی/جمعی هذیان‌های فردی تأکید می‌کنند. همین که مدتی کوتاه پس از تحلیل فروید، سراسر اروپا با تبعات ناشی از به قدرت رسیدن نازیسم/فاشیسم دست و پنجه نرم می‌کند، دست کم از حیث تاریخی و سیاسی مؤید این باور آن‌هاست. به بیان دیگر، یعنی همان زمان که نیرویی سراسر واکنشگر که با کاربرد نامشروع سنتزهای میل، به تولید هذیان‌های جمعی/فردی خاص خودش دامن زده، قدرت سیاسی را نیز به چنگ می‌آورد. این نیروی واکنشگر با مجاز شمردن پیوندهایی خاص، طرد امکان‌های متکثر، و هویت‌سازی‌های مجعول نقشه خاصی را برای شدن‌ها و تحریک‌ها وضع می‌کند و در مقابل هر گونه تخطی از این نقشه به سختی واکنش نشان می‌دهد. مواجهه با این نیروی واکنشگر در سطح نظری می‌تواند توأمان شامل کندوکاوی تاریخی برای ترسیم خاستگاه تاریخی برآمدن آن باشد، یا بررسی نوع استفاده‌ای که این نیروی واکنشگر از سنتزهای میل می‌کند تا با دامن زدن به فانتزی‌های جمعی مطلوبش بقای خود را تضمین کند. اما این مواجهه در سطح عملی، می‌تواند از جنس کنشی استراتژیک، هر چند موقت، برای دور نگه داشتن این نیرو از دستیابی به قدرت سیاسی باشد.

می‌توانیم در پرتو این مفروضات نظری، نیم‌نگاهی داشته باشیم به مختصات طرف‌های درگیر در انتخابات اخیر ریاست جمهوری در ایران. نمی‌خواهم ساده‌انگارانه اصلاح‌طلبان - پزشکیان را نیروی کنشگر و اصول‌گرایان - جلیلی را نیروی واکنشگر ماجرا بنامم. به هیچ وجه. دست کم نگاهی به پیشینه سیاست‌های اقتصادی - سیاسی و نوع مواجهه با اعتراض‌های اجتماعی در سال‌های اخیر گواه آن است که هر دو طرف، به قدر وسع خود، نمایندگان نیروهای واکنشگرند. با این همه، این هم‌سنخ بودن نباید چشم ما را بر قدرت تخریب‌گری متفاوت این دو طرف ببندد.

شکی نیست که نباید یک نیروی واکنشگر افراطی را با قسمی حزب سیاسی محض این‌همان گرفت (به تعبیر علی‌نجات غلامی: یکی گرفتن بنیادگرایی دینی با حزب سیاسی). حزبی که مدتی کوتاه بر سر کار می‌آید و

همراستا با سیاست‌های کلی نظام، همان مسیر را کجدار و مریز و بدون فراز و نشیبی خاص طی می‌کند و بعد هم از گردونه خارج می‌شود. واقعیت آن است که تبعات دستیابی یک نیروی سراسر واکنشگر به مناصب حکومتی و اجرایی دست‌اول، در سطوح مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بسیار ماندگارتر و مخرب‌تر از آن است که این تبعات را صرفاً به هراس‌افکنی‌های جناح مقابل نسبت بدهیم و «رأی‌دهندگان فریب‌خورده» را عاملان کنشی کور به تصویر بکشیم. در واقع، برقراری پیوندهای خیالی میان امور و تسری آن‌ها به واقعیت‌های جاری، طرد خشونت‌بار امکان‌های متکثر و تقلیل این امکان‌ها به دو گانه‌های طردکننده، و نیز هویت‌گرایی مفرط این نیروی واکنشگر تهدید جنگ و سرکوب مفرط را به شکلی واقعی به همراه دارد، فارغ از این که هراس‌افکنان هراسی بیفکنند یا نه. شاید بتوان رگ و ریشه این منطق را در شعار انتخاباتی «یک جهان فرصت، یک ایران جهش؛ هر ایرانی یک نقش باشکوه» نیز پی گرفت.

در این میان، یکی از استدلال‌های تکرارشونده‌ای که در زمان انتخابات مکرراً مطرح می‌شد و رأی‌دادن را عملی بی‌فایده به تصویر می‌کشید، استدلال «فرقی نمی‌کند» بود. لازم است در برابر این استدلال بر چند نکته واضح اما ظاهراً مغفول تأکید کنیم. نخست آن که، تردیدی نیست حکومت مستقر در ایران به قسمی انسداد اجتماعی — سیاسی دامن زده و دامنه کنشگری را به شدت محدود و محصور کرده است. اما آیا نفس شرکت در انتخابات و رأی‌دادن به کاندیدای غیرافراطی (نه غیرواکنشگر) به معنای عدم آگاهی رأی‌دهندگان از این وضعیت است؟ آیا صرف تو سل به این استدلال مکرر که رأی‌دهندگان فریب هراس‌افکنی اصلاح‌طلبان را خورده‌اند، یا توسل به این استدلال تقدیرگرایانه که ما ایرانیان محکوم‌ایم به انتخاب بین بد و بدتر، می‌تواند تبیینی باشد که تمام واقعیت موجود را پوشش بدهد؟ در شرایط سیاسی فعلی، انتظارمان از تفاوت بین طرفین چیست و در چه سطح و ترازوی به دنبال این تفاوت هستیم؟ آیا اصلاً و اساساً می‌توان از یکی از دو طیف سیاسی رقیب در این ساختار سیاسی که هویت سیاسی و بقای خودش را از همین ساختار می‌گیرد انتظار فروپاشی سیستم را داشته باشیم؟ آیا مسئله در این جا اصلاح ساختار سیاسی است یا تقویت یک رخداد؟

استدلال‌های مکرر دیگری هم در دفاع از رأی‌ندادن و محکومیت رأی‌دادن مطرح شدند که به نظرم در نوع خود قابل توجه‌اند: رأی‌دادن «خیانت به خون شهیدان» قیام «زن زندگی آزادی» است؛ با رأی‌ندادن، نظام حاکم خود به خود به سمت قسمی فروپاشی پیش می‌رود؛ همه چیز از قبل تعیین شده است. لازم می‌دانم ابتدا بر نکته‌ای تأکید کنم. بسیاری اوقات سترون بودن استدلال‌ها از جایی ناشی می‌شود که نفس مسئله مورد بحث در دل همان چارچوب‌های صلب غالب مطرح می‌شود. در این شرایط، گفت‌وگو حول همان مسئله‌ای شکل می‌گیرد که اساساً هدفش رسیدن به پاسخی برای بقای وضع موجود است نه فرارفتن از آن. به نظر من، مصداق بارز این امر در دوره انتخابات اخیر تمرکز صرف روی مسئله رأی‌دادن یا رأی‌ندادن

بود. نه این که این مسئله فی نفسه بی اهمیت باشد، نه! اما به سبب تمرکز صرف طرفین بر این مسئله، نوع استدلال‌های درگرفته بین آن‌ها، و بی توجهی به نسبت واقعی و مؤثر این عمل با رخداد «زن زندگی آزادی»، چه مشارکت چه عدم مشارکت عملاً امری بلاموضوع و بی اثر می شود. وقتی محتوای مسئله در چارچوب همان مفروض‌ها و هذیان‌های برآمده از ساختار غالب طرح می شود، و متقابلاً شکل پاسخ دادن به این مسئله از همان شکل پیوندها، تردها، و هویت سازی‌های ساختار مستقر پیروی می کند، عمل رأی دادن یا رأی ندادن نمی تواند فی نفسه یک کنش سیاسی ساختارگریز به شمار بیاید.

به نظر می رسد در کنه تکرار شونده ترین استدلال‌های مخالف رأی دادن، قسمی تصویر/ایماژ و به تبع آن دوگانه‌ای خیالی جای دارد که شاید به موجب انسدادهای سیاسی - اجتماعی حاکم بر ایران و گسترش قسمی یأس سیاسی رواج یافته باشد. اما علت رواج آن هر چه باشد، بی تردید قسمی گرتهداری از ایماژهای تکرار شونده ساختار غالب فعلی است. ایماژ موجود در استدلال «وفاداری به خون شهیدان» برایمان بسیار آشناست. این ایماژ شهیدمحور، از ایماژهای همیشه حاضر و قدرتمند گفتمان غالب است که هر نوع تخطی از وضعیت مصلوب موجود را با خیانت نامیدن آن محکوم و سرکوب می کند. بنا به این ایماژ، شما «یا دنباله‌رو راه شهیدان هستید، یا خائن». و به تبع آن، در استدلال برخی مخالفان رأی دادن، شما «یا رأی نمی دهید و وفادارید، یا رأی می دهید و خائنید». گزینه سومی وجود ندارد. استدلال «رهایی خود به خودی» هم مبتنی بر ایماژی دیر آشناست. ایماژی که شاید بتوان میان آن و اندیشه موعودباوری نسبت‌هایی برقرار کرد. در اندیشه موعودباور، رستاخیز موعود زمانی اتفاق می افتد که جهان پر از ظلم و جور شود. حتی برخی به تبعیت از این انگاره باور داشته‌اند و دارند که با تلاش برای فراگیر شدن ظلم، شرایط ظهور موعود را فراهم می آورند. آیا ایماژ فروپاشی خود به خودی نظام حاکم که بناست بر اثر بدتر شدن وضعیت به وقوع بپیوندد، خوانشی غیر سوپژکتیو از این ایماژ تاریخی نیست؛ خوانشی که در آن یگانه سوژه‌رهایی بخش نیز حذف می شود و فروپاشی به نحوی خود به خودی رقم می خورد؟ دست کم می توان به عنوان یک فرضیه به آن فکر کرد.

بد نیست به نمونه دیگری هم اشاره کنیم. اخیراً یکی از فعالان سیاسی دربند رأی دادن یکی از چهره‌های شناخته شده سیاسی را مصداق نایستادن ایشان کنار مردم و عدم وفاداری به آرمان‌های سوسیالیسم بر شمرده است. خوب به یاد داریم در یکی از اعتراض‌های درگرفته در سال‌های اخیر، سران سیاسی در سخنرانی‌های خود به شکلی طردگرایانه معترضان را از دایره مردم کنار گذاشتند و همین امر به بحث‌ها و اعتراض‌های قابل توجهی دامن زد. به فراخور این شرایط بود که سؤالی مهم از نو طرح شد: «مردم» چه کسانی هستند؟ این سؤال را باید در هر بزنگاه تاریخی مطرح کرد و بر سر آن به گفت‌وگو نشست تا به موجب مفهوم ظاهراً خنثای «مردم» و با اتکا بر منطق دوگانه‌های طردگرایانه، به سهولت حق «مردم بودن» را از گروهی از انسان‌ها دریغ

نکرد: آیا میلیون‌ها نفری که در رأی‌گیری اخیر شرکت کرده‌اند (فارغ از این که به کدام کاندید رأی داده‌اند) جزئی از مردم نیستند؟ آیا آن دسته از رأی‌دهندگان متعلق به محرومترین نواحی کشور که نه زیر خط فقر، بل روی مرز گرسنگی، به اصطلاح «زندگی می‌کنند» و به کاندید اصول‌گرا رأی داده‌اند، مشمول این «مردم» و به تبع آن «آرمان‌های سوسیالیستی» نمی‌شوند؟ آیا قرار نیست این نگاه انحصاری و طرد‌گرایانه جای خود را به برداشتی شامل‌تر و واقعی‌تر از «مردم» بدهد؟ از این رو، به نظر من، این قبیل استدلال‌ها نیز کماکان در بند ایماژهای «مردم» و «وفاداری» باقی می‌مانند و به موجب تبعیت از همان شکل پیوندها، طردها، و هویت‌سازی‌های ساختار مستقر دلیل موجهی برای رأی دادن یا رأی ندادن طرح نمی‌کنند.

اما بناست از این بحث‌ها چه نتیجه‌ای بگیریم؟ این که رأی دادن در این شرایط کاری درست است و رأی ندادن نادرست؟ صرفاً به این علت که رأی دادن در مقام عملی نفی‌گرایانه مانع دستیابی یک نیروی واکنشگر افراطی و ارتجاعی به بخش دیگری از قدرت سیاسی می‌شود، یا به این علت که استدلال‌های حامی رأی ندادن مبتنی است بر ایماژهای متصل به ساختار فعلی؟

در پاسخ به این پرسش، باید نکته‌ای را که پیشتر طرح کردم مجدداً بیان کنم: باید مسئله را از دوتایی «رأی دادن یا رأی ندادن» رها کنید؛ استدلال‌های مبتنی بر ایماژها و هذیان‌های ساختار غالب را کنار گذاشت؛ به دور از محکوم کردن طرفین، هویت‌سازی‌های جعلی، و تأکید بر دستاوردهای بالفعل رأی دادن یا ندادن، مبنایی تفاوت‌گذار را برگزید که نویدبخش ایجابیتی را ستین با شد. در توضیح این امر می‌خواهم نقل قولی از فرهاد میثمی در خصوص شرکت در انتخابات اخیر بیاورم:

«مکانیسم اصلی تغییر از نظر من در «مقاومت مدنی» است. در جنبش مقاومت زنان، معلمان، کارگران، دانشجویان، بازنشستگان، دادخواهان و ...

امور دیگر از قبیل رأی دادن یا ندادن را در درجه بعدی و به واسطه اثرشان بر مقاومت مدنی ارزیابی می‌کنم. آیا باعث خواهند شد که از فردایش مقاومت زنان ایران در اختیار حجاب تضعیف شود یا تقویت؟ یا اثری بر آن ندارد؟ (همچنین درباره حق‌خواهی سایر گروه‌ها).

کسانی که این را در نظر بگیرند ممکن است به نتایج مختلفی برسند. با وجود تفاوت ظاهری در نتیجه نهایی، کسانی را که از این مسیر انتخاب عبور کرده باشند بسیار نزدیک به هم و در یک تیم می‌بینم. نکته در این است که تصمیم با محوریت «مقاومت مدنی» گرفته شده باشد، نه بر مبنایی مستقیماً سیاسی و کوتاه‌برد مثل «اینا کی میرن/کی نمی‌رن؟»

کسانی که در عین محوریت «مقاومت مدنی» به نتایج مختلف (رأی دادن/ندادن) رسیده‌اند، نهایتاً مثل اعضای یک تیم هستند. دروازه‌بان اگر توپ را با دست دفع کند درست است. دیگران اگر توپ را با دست بزنند،

خطاست. کار درست برای اعضای یک تیم می‌تواند متفاوت باشد. این مانع تیم بودن آنها نیست، حتی لازمه آن است). کسانی که اصل بودن مقاومت مدنی را در نظر می‌گیرند، چه تصمیم نهایی‌شان به رأی دادن برسد، چه به رأی ندادن، برای پیشبرد هدف تیمی مشترک در همکاری‌اند. از این منظر، خیر و شر سازی امری فرعی مثل رأی دادن، توجه را از مسئله اصلی منحرف می‌کند. با تمرکز بر آن امر اصلی است که امکان برد نهایی حاصل می‌شود. سیر در حاشیه‌ها اثر معکوس خواهد داشت.»

در این گفته نکته مهمی وجود دارد: ضرورت صورت‌بندی جدیدی از مسئله، و به عبارت دقیق‌تر محوریت یافتن «مسئله‌ای متفاوت». در این میان، مبنای تفاوت‌گذار عمل رأی دادن یا رأی ندادن این است که عمل مذکور تا چه حد به پویایی «رخداد زن زندگی آزادی» و به تعبیری به تقویت جامعه مدنی و مطالبه‌گری هرچه بیشتر و قوی‌تر گروه‌های مختلف یاری می‌رساند. بنابراین، دوگانه «رأی دادن یا رأی ندادن» را فقط بر این اساس می‌توان به یک کنش سیاسی راهگشا بدل کرد، نه در تبعیت از ایماژهای انفعال‌آوری که از آنها یاد کردیم. وقتی معادله‌هایی مانند «رأی دادن = خیانت» و «رأی ندادن = وفاداری» (یا بالعکس) منطبق مناسبات میان معترضان را رقم می‌زند، وقتی حول این دوگانه قسمی هویت‌سازی و هویت‌یابی شکل می‌گیرد که به موجب آن رأی‌دهنده «فریب‌خورده محافظه‌کار» و رأی‌ندهنده «مبارز هوشمند» نامیده می‌شود، نتیجه چیزی نخواهد بود جز اعمال خشونت و پرخاشگری نسبت به رأی‌دهندگان یا رأی‌ندهنگان، تشنج فضای بحث و گفت‌وگو، و طرد هر نوع شق ثالثی که اساساً خواهان طرح و وضع ملاک و مبنایی رهایی‌بخش برای ارزیابی وضعیت است.

لذا شاید این وقت و بزنگاه فرصتی مناسب باشد برای تأمل بر انگاره‌هایی که به‌رغم حفظ صورت رادیکال، به موجب تبعیت از پیوندها، طردها، و هویت‌سازی‌های ساختار مستقر، تداوم یک امر جمعی راستین را به مخاطره می‌افکنند. از این رو، حفظ و پاسداشت دستاوردهای رخداد اخیر باریک‌بینی‌های فکری و سیاسی هر چه بیشتری را می‌طلبد.

و نهایتاً به قول نیما:

«شهر را دربندان

بر عبث در بسته»

نرگس ایمانی، رأی دادن یا رأی ندادن، **دموکراسی رادیکال**، ۱۴۰۳/۰۴/۲۸

دریافت از: <https://radicald.net/?p=3185&preview=true>

